



نسخه کوچکی از خودش

غزاله مالکی
تپش

در قسمت قبل خواندید، پسر مرد نانوا به برهانه‌ای به خانه نامادری اش رفت و در جنایتی هولناک او را کشت. او وقتی قصد داشت خانه را ترک کند، متوجه حضور برادر خوانده خردسالش در خانه شد و برای اینکه او ماجرا را لو ندهد، به سمتش رفت و او را هم کشت. پسر جوان تصور می‌کرد، این زن باعث شده پدرش تمام اموالش را به نام او کند و سهمی برای فرزندانش از ازدواج اول نگذارد. «پدرم را از من گرفتید، اموالش را بالا کشیدید، می‌کشم». این جمله‌هایی بود که زن جوان قبل از مرگش از زبان قاتل خود شنید.

و حالا ادامه ماجرا

پسر جوان

نوجوان بود که مادر را از دست دادند. چند سالی با پدرش تنها زندگی می‌کردند. پدرش نانوا بود و معتمد محل. با زحمت پول درمی‌آورد و بیشترش را برای آینده او و برادرش که تازه داغدار مادر شده بودند، پس‌انداز می‌کرد. هربار که پول پدر به اندازه کافی زیاد می‌شد، به خانه می‌آمد و با ذوق برای فرزندانش تعریف می‌کرد زمین یا خانه‌ای خریده که آنها در آینده راحت‌تر زندگی کنند و این شده بود دلخوشی خانه بدون مادر آنها تا این که دوست و فامیل به پدر اصرار کردند که نمی‌شود خانه بدون مادر بماند و تو باید به فکر آینده و همدم خود باشی. خانمی را به او معرفی کردند که بسیار جوان بود و از ازدواج اولش نیز یک دختر داشت.

پسرها که دیدند پدر بعد از ازدواج با این زن احساس خوشحالی و رضایت دارد، وجود آنها را در خانواده خود به راحتی پذیرفتند و سعی کردند وسایل راحتی و آرامش زن و دخترش را نیز فراهم کنند. حتی سعی کردند محل زندگی خود را از آنها جدا کنند که سختی متوجه حال آنها نشود. البته که دوری از پدر و این که می‌دید زن و دخترش جای دو پسر را برای پدر پر کرده بودند، موجب ناراحتی پسر جوان می‌شد اما باز هم آرامش پدر را به همه چیز ترجیح می‌داد و چیزی نمی‌گفت. سال‌ها گذشت و زن جوان از نظر پسر مرد نانوا رفته‌رفته ذات خود را نشان داد تا جایی که همه اموال پدر را به نام خودش کرد و حتی وقتی که یک پسر کوچک به دنیا آورد، دیگر کمتر اجازه رفت و آمد به آنها می‌داد. حتی در زندگی خصوصی پسر و نوه‌روشن هم دخالت می‌کرد و از رمال‌ها هزار جور جادو و جنبل برای آنها می‌گرفت.

پسر خوش به جوش آمده بود. مرد نانوا که پسرانش را با دنیا عوض نمی‌کرد، حالا همه اموال ریز و درشتش را به نام زنی کرده بود که باعث نفاق خانواده شده. آن قدر از زن بابایش بدش می‌آمد و حسرت و غم در دلش موج می‌زد که

فقط می‌خواست زن بمیرد.

شب به خانه آمد. خون خودش را می‌خورد. باز هم شنیده بود پدرش برای زن جوان خود طلا خریده در حالی که نوه‌روس او حسرت یک النگو را می‌کشید. ناراحت بود. صبح بیدار شد. همه دنیا در مغزش فریاد می‌کشیدند که زن جوان نباید زنده باشد و خودش هم همین فکر را داشت. زن جوان نباید زنده باشد. با خود درگیر فکر و خیال بود که ناگهان دید جلو خانه پدرش ایستاده. می‌دانست پدرش تا ظهر به خانه نمی‌آید، پس زمان برای انجام کارش داشت، فقط باید یک دلیل برای ورود به خانه پیدا می‌کرد. زنگ در را به صدا درآورد و همسر پدرش را در چهارچوب در دید. نمی‌دانست چه بگوید که ناگهان گفت پدرش از او خواسته دسته چک را برایش به نانوائی ببرد.

زن او را به داخل دعوت کرد. به محض ورود چشمش به چاقوی روی میز افتاد. چاقویی با دسته بلند و مشکی. زن که سراغ گاو صندوق رفت، او بلافاصله چاقو را برداشت و به سمت زن حمله‌ور شد. اول با دسته چاقو به گردن زن ضربه زد. مردد بود دعوا را ادامه بدهد یا نه، که زن ناگهان چاقو را از دستش کشید. عصبانیتش بیشتر شد. دیگر مطمئن بود باید او را بکشد. دوباره به سمت زن حمله کرد و چاقو را پس گرفت. دیگر جای تعلل نبود. چند بار با چاقو به شکم زن ضربه زد اما حرصش خالی نشد. بیشتر از این می‌خواست. جابه‌جا شد و پشت سر زن که حالا چهار دست و پا روی زمین افتاده بود جای گرفت و سرش را به عقب کشید و گردنش را نیز مجروح کرد. در همین گیرودار بود که شنید: «عموداری با ما مانم چیکار می‌کنی؟»

پسرک پنج‌ساله با موهای فری و چشم‌های درشت مشکی به او زل زده بود. پسرکی که انگار نسخه کوچک شده خودش بود.

نمی‌دانست حالا باید با این وضعیت چه بکند. این موجود بانمک کوچک، برادرش بود، همخونش بود اما از طرفی همه چیز را دیده بود. پسرک را دوست داشت اما خودش را از برادر کوچک بیشتر دوست داشت. دستانش به سمت گلوئی پسر بچه رفت. سعی کرد با سرعت و به یکباره او را بکشد که درد نکشد. همه جا پر از خون بود. دستانش می‌لرزید. اما نباید کسی از کارش باخبر می‌شد پس همه جا را گشت و در کابینت مایع ضد عفونی کننده دید. گالن مایه ضد عفونی را برداشت و همه خانه را با آن پر کرد. روی جنازه‌ها هم ریخت و فرار کرد. نمی‌دانست چگونه ولی فقط داشت به سمت خانه خود حرکت می‌کرد. بوی خون مغزش را پر کرده بود. وارد خانه شد. انگار که بوی خون بیشتر و بیشتر می‌شد. بوی خون برادرش بود؛ همخون خودش.

خیره به در مانده بود و نفس نفس می‌زد. احساس خستگی در مغزش داشت. انگار به یکباره همه خون‌های جهان در مغزش جمع شده بود. دستانش یخ بود و چیزی در دلش مدام به زمین می‌افتاد. شاید فیلم ترسناک دیده بود. هنوز به راحتی مرز بین واقعیت و دروغ را تشخیص نمی‌داد.

محکمه

۱۷
تپش

ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام جم
چهارشنبه ۲۴ خرداد ۱۴۰۲ | شماره ۱۰۱۹

رهایی مرد برادرکش از مجازات قصاص

مرد جوان که برادر معتادش را با ضربه چاقو به قتل رسانده بود، با گذشت پدر و مادرش از قصاص رها شد. متهم به زودی از جنبه عمومی جرم محاکمه می‌شود. به گزارش خبرنگار جام جم، یکشنبه ۲ بهمن ماه سال گذشته، درگیری مرگبار دو برادر در خانه‌ای در محله خزانه به مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ گزارش داده شد که با اعلام این خبر، مأموران کلانتری ۱۶۰ خزانه و تیمی از کارآگاهان اداره دهم پلیس آگاهی راهی محل حادثه شدند و تحقیقات ابتدایی را آغاز کردند.

تیم جنایی پس از حضور در خانه مورد نظر با جسد مردی حدوداً ۴۰ ساله روبه‌رو شد که از ناحیه سینه و شکم هدف ضربات چاقو قرار گرفته و به قتل رسیده بود. همچنین برادر مقتول که در صحنه جرم بالباس خونی حاضر بود خود را به عنوان قاتل معرفی کرد و توسط پلیس دستگیر شد.

تحقیقات تیم بررسی صحنه جرم حکایت از آن داشت که دو برادر در این خانه با یکدیگر درگیر شدند که مقتول در جریان این نزاع با ضربات چاقو به قتل رسیده است. پسر جوان تحت بازجویی قرار گرفت و درباره انگیزه‌اش گفت: «برادرم از ۱۸ سالگی مواد مصرف می‌کرد و گاهی ترکیبی شیشه و هرویین می‌کشید. در طول ۲۰ سال اعتیادش، چند بار او را به کمپ ترک اعتیاد بردیم اما وقتی بیرون می‌آمد دوباره شروع می‌کرد. مواد که می‌کشید، فاز می‌گرفت و با همه درگیری می‌شد. گاهی ۲۴ ساعت جلوی دیوار یا پنجره می‌نشست و با خودش حرف می‌زد. با رفتارش همه را اذیت می‌کرد. روز حادثه جلوی تلویزیون خوابیده بودم که مرا بیدار کرد و گفت برو در اتاق خواب. به اتاق رفتم که دوباره سراغم آمد و گفت برو ظرف‌ها را بشور. می‌دانستم دوباره فاز گرفته و قبول کردم. در حال شستن ظرف‌ها بودم که به سمتم آمد و سیم را دور گردنم پیچید تا خفه‌ام کند که از دستش فرار کردم. بعد با گوشت‌کوب به سمتم حمله کرد و کتک زد. قصد کشتن مرا داشت که برای دفاع از جانم او را با چاقو زدم.» درحالی‌که به این پرونده در دادسرا رسیدگی می‌شد، پدر و مادر مقتول با مراجعه به شعبه بازپرسی، پسر متهم به قتل خود را بخشیدند. به این ترتیب، پرونده این جنایت برای رسیدگی از جنبه عمومی جرم به دادگاه کیفری یک استان تهران ارسال شد تا متهم در شعبه یازدهم از خود دفاع کند.

